

در روزهایی که پر ما گذشت، دوست گرانمایه‌ام زنده یاد داریوش اسدزاده روی از جهان پرگرفت و رهسپار ابدیت گشت. هم از این روی و در نکوداشت مکانت هنری و نیز تکاپوی تاریخی‌اش، گفت‌وشنودن ذیل را که طی آن به بازگویی خاطرات خود از ورود به عرصه بازیگری پرداخته است، به شما تقدیم می‌کنیم. یادش گرامی باد.

■ **محمد رضا کائینی**

در روزهایی که پر ما گذشت، دوست گرانمایه‌ام زنده یاد داریوش اسدزاده روی از جهان پرگرفت و رهسپار ابدیت گشت. هم از این روی و در نکوداشت مکانت هنری و نیز تکاپوی تاریخی‌اش، گفت‌وشنودن ذیل را که طی آن به بازگویی خاطرات خود از ورود به عرصه بازیگری پرداخته است، به شما تقدیم می‌کنیم. یادش گرامی باد.

■ ■ ■

شما پیش از هفت دهه در عرصه هنرهای نمایشی فعالیت داشته‌اید، آیا این عشق به تئاتر و نمایش در خانواده شما سابقه داشت؟

به خدا، بله، علاقه به دیدن تئاتر وجود داشت. نوجوان که بودم پدرم مرا به تئاتر سعادت می‌برد. هر وقت هم که می‌خواست تشویق کند که خوب درس بخوانم، به من وعده بردن به تئاتر می‌داد.

تئاتر سعادت در کجا بود؟

یک سالن رویز تابستانی در سرچشمه رویه‌روی پامنار بود که در آنجا نمایش‌های سیاه‌بازی اجرامی کردند. این نمایش‌ها در بعضی از مراسم عروسی و ختنه‌سوران و امثال آنها هم اجرا می‌شدند.

هنرمدندان سیاه‌بازی آن موقع یادتان هست؟

بله، حسین حوله‌ای، مهدی مسری و… پدرم از تشری بود و در عین حال که خودش هم از دیدن این نمایش‌ها لذت می‌برد، اما ایضا علاقه نداشت که من به سراغ چنین کارهایی بروم، به همین دلیل من با اینکه به شدت به بازیگری علاقه پیدا کرده و تصمیم خودم را برای آینده گرفته بودم، اما جرئت نداشتم دراین‌باره با پدرم حرف بزنم!

پدرتان دوست داشت شما را در تشری بشوید؟

بله و حتی اسم مرا در مدرسه نظام هم نوشت، ولی من که تمام فکر و ذکرم تئاتر بود، از آنجا فرار می‌کردم و خودم را به جاهایی می‌رساندم که پرده خوانی، تعزیه، سیاه‌بازی، تخت حوضی و امثالهم اجرا می‌شدند. هر جا که مجلس عروسی بود و سیاه‌بازی اجرا می‌شد، خودم را به آنجا می‌رساندم. یک بار با مادرم به عروسی‌ای در بازارچه نایب‌السلطنه، خیابان ری رفتم و در آنجا جلوی در اتاق مطرب‌ها که به آن صورتک‌خانه می‌گفتند، ایستادم. مطرب‌ها تصور می‌کردند من هم جزو اهالی خانه هستم و اهالی خانه گمان می‌کردند من جزو مطرب‌ها هستم من در واقع یادوی آنها شدم و هر چیزی را که می‌خواستند، از جمله غذا و آب و زغال را برایشان می‌برد. این تجربه علاقه من به تئاتر و نمایش صدچندان کرد.

اولین گام جدی شما برای روی آوردن به هنرهای نمایشی چگونه پر داشته‌شد؟

یکبار برای دیدن تئاتر به تماشاخانه تهران رفتم که در آنجا دو برنامه رنگارنگ بهاری نوروزی به کارگردانی معزالدیوان فکری و فضل‌الله یابگان اجرا می‌شدند. نمایش‌ها که اجرا شدند، رفتم پشت صحنه و از بازیگرها پرسیدم که: اگر بخواهم هنرپیشه بشوم باید چه کار کنم؟ آنها گفتند: باید به هنرستان هنرپیشگی بروی. من تا آن روز اصلاً از وجود چنین جایی خبر نداشتم. برای رفتن به هنرستان هنرپیشگی، تصدیق کلاس نهم یا سیسیکل اول دبیرستان لازم بود و من وقتی که این تصدیق را گرفتم، هر روز می‌رفتم و جلوی درم می‌ایستادم و تماشا می‌کردم. تصمیم جدی گرفته بودم به هنرستان بروم و می‌دانستم که اگر پدرم بفهمد، قطعاً اجازه نخواهد داد، به همین دلیل هنرستان کیش‌نامم کردم.

بالاخره که متوجه می‌شد؟

هنرستان کیش‌نامم کردم.

که بشد یک ماه از رفتن به هنرستان نگذشته بود که فهمیدم قبل از آن هر بار که از مادرم پرسیده بود که کجا هستم؟ مادرم گفته بود: رفته یا دوستانتش درس بخواندا پدرم وقتی موضوع را فهمید، مرا از خانه بیرون کرد و من هم به خانه عمویم رفتم. بعد از ۱۵ روز پدر رضایت داد که به خانه برگردم، ولی دیگر رابطه‌اش با من مثل سابق نبود. کاملاً مشخص بود که از من قطع امید کرده‌ام: گفت: کار تئاتر و نمایش عاقبت ندارد!

چه چیزی در هنرهای نمایشی برای شما ابندقر اهمیت داشت که خودتان را برای رسیدن به آن به آب و آتش می‌زدید؟

همه چیز هنر نمایش برایم جذاب بود. صحنه، دکور، بازی، شهرت.

بالاخره پدر با حرفه شما آشتی کرد؟

ایداً حتی وقتی که نقش اول هم به من دادند، باز قبول نداشت و می‌گفت: «مرد ک! این‌ها شد کار که بروی روی صحنه و داد و اطوار دربیآوری و مردم به تو توفیق بدهند؟»

مگر فحش می‌دادند؟

در نمایشنامه عاشق گنج اتر مولیر، من نقش یک پسر گنج را بازی می‌کردم و اصغر تفکری هم نقش شوکر مرا بازی می‌کرد. من پدرم را به تماشاخانه تهران بردم که نمایش را ببیند. پسر گنج در این نمایش دائماً خرابکاری می‌کرد و تماشاچی‌ها به او فحش می‌دادند و می‌خندیدند. موفقی که به خانه برمی‌گشتم، پدرم به شدت عصبانی بود و آنقدر به من د و بیراهه‌گفت که تا خود خانه گریه کردم می‌گفت: آدم حسابی که دلکلب‌بازی در نمی‌آورد!

ظاهراً به موسیقی هم علاقه دارید. در این زمینه

هم فعالیت خاصی داشتید؟

من کلابه هنر علاقه داشتم. موسیقی هم جزو علایق اولیه من بود و در جوانی به کلاس استاد جواد معروفی در کوچه آبشار می‌رفتم. ساز هم که انتخاب کردم، ویولن بود. هنر جوانان کلاس پنج، شش نفر بیشتر نبودند. دو سه ماه به آنجا رفتم و بعد تصمیم گرفتم موسیقی را به شکل جدی‌تری دنبال کنم و به مدرسه عالی موسیقی رفتم تا موسیقی را به شکل علمی یاد بگیرم. ما در کلاس جواد معروفی موسیقی را با گوش یاد می‌گرفتم، ولی در هنرستان، با نت‌خوانی و موسیقی علمی آشنا شدم.

هنرستان موسیقی کجا بود؟

اول لاله‌زار، کوچه خندان. دو، سه ماه رفتم و بعد متوجه شدم که دلم نمی‌خواهد همه‌وقت‌م را صرف موسیقی کنم. خیلی به موسیقی علاقه داشتم، ولی طوری نبود که دلم بخواهد عمرم را پای آن بگذارم و حرفه من نباشد. البته یادگیری موسیقی در هنرهای نمایشی امتیاز مهمی است و خیلی به انسان کمک می‌کند. به هر حال موسیقی اولویت دوم من بود و اگر امکان ادامه کار در تئاتر و نمایش را پیدا نمی‌کردم، قطعاً موسیقی را دنبال می‌کردم.

پدرتان با موسیقی و ساز زدن شما موافق بود؟

ایداً یک‌بار یک تابستان کامل کار و دستم‌زدم را پس‌انداز کردم تا توانستم شش تومان جمع کنم و برای خودم ویولن بخرم، ولی پدرم ویولن را شکست لحظه بسیار تلخی بود. پدرم همیشه می‌گفت: مطربی که نشد شغل، همین‌مانده بروی در عروسی‌ها ساز بزنی یا تخت حوضی بازی کنی!

دوست داشت چه کاره بشوید؟

دلش می‌خواست ارثشی بشوم. من به دانشکده شهرناتی رفتم که به قبول او‌جان (پاسیان) بشوم. آن روزها ارث‌شسی‌ها و شهرناتی‌چی‌چی‌ها چشم دیدن همدیگر را نداشتند. پدرم اعتراض می‌کرد و می‌گفت: «حالا که از صرف‌ت مطرب شدن افتاده، می‌خواهد آجان (پاسیان) بشود که سر چهارراه بایستد و مثل مترسک دستش را تکان بدهد که ماشین‌ها بیرون‌دیا بیایند!» خلاصه دانشکده شهرناتی هم که رفتم باز تهدیدم کرد که حق ورود به خانه را ندارم!

با توجه به اینکه شما از بدو تأسیس هنرستان‌ها و آموزشکده‌های بازیگری و هنرهای نمایشی، در جریان ایجاد و فعالیت‌های آنها بوده‌اید، کدام یک از مؤسسات و مراکز را در پیشبرد هنر نمایش مؤثرتر می‌دانید؟ اساساً اشار‌های به مؤسسان این نهادها داشته باشید؟

مهم‌ترین فرد در تأسیس هنرپیشگی در ایران، سیدعلی مخم‌نصراست که عاشق تئاتر بود دلش می‌خواست برای هنر نمایش در ایران کاری بکند. مورداعتماد حکومت هم بود و توانست برای آموزش هنرهای نمایشی در دل آموزش و پرورش راهی را برای آموزش هنر نمایش باز کند و هنرستان هنرپیشگی را تأسیس کرد. خانواده‌نصر کلاً خانواده بزرگ و درستکاری بودند و به فرهنگ ایران خیلی خدمت کردند. البته قبل از سیدعلی‌خان نصر، فردی به اسم سیفال‌دین کرمانشاهی عده‌ای و گروهی را دور خود جمع کرد که به آنها درس هنرپیشگی بدهد. البته شیوه آموزشی او چندان جامع نبود و فرد دیگری به نام علی دریابگی هم مدتی در سالن نیمه‌ساخته اپرا، تئاتر آموزش می‌داد، ولی کارش نگرفت، او آدم بساودای بود، اما نفوذ و قدرت‌نصر را نداشت.

در سال ۱۳۱۸ هنگلی که هنرستان هنرپیشگی تأسیس شد، در واقع به نوعی نمایش به رسمیت شناخته شد. تأسیس این هنرستان گام مهمی در پیشبرد هنر تئاتر



زنده‌یاد داریوش اسدزاده در دوران جوانی

یک ماه از رفتنم به هنرستان هنر پیشگی نگذشته بود که پدرم ماجرا را فهمید! قبل از آن هر بار که از مادرم پرسیده بود که کجا هستم؟ مادرم گفته بود: رفته یا دوستانتش در سر بخوانند! پدرم وقتی موضوع را فهمید، مرا از خانه بیرون کرد و من هم به خانه عمویم رفتم. بعد از ۱۵ روز پدر رضایت داد که به خانه برگردم، ولی دیگر رابطه‌اش با من مثل سابق نبود. کاملاً مشخص بود که از من قطع امید کرده‌ام! می‌گفت: کار تئاتر و نمایش عاقبت ندارد!

«چند و چون نیل به یک رؤیای هنری» در گفت‌وشنود با زنده‌یاد داریوش اسدزاده

پدرم مرا به دلیل علاقه به بازیگری از منزل بیرون کرد!

در ایران بود. سیدعلی‌خان نصر، خودش در پاریس تحصیل کرده بود و الگوی هنرستان هنرپیشگی را در واقع از کنسرواتوار هنرهای دراماتیک پاریس گرفته و آن را بومی کرده بود.

بودجه هنرستان از کجا تأمین می‌شد؟

شهریار بودجه هنرستان را تأمین می‌کرد.

شما جزو هنر جوانان دوره چندم هنرستان بودید و در چه سالی وارد هنرستان شدید؟

من هنرجوی دوره سوم بودم و در سال ۱۳۲۱ به آنجا رفتم. کلاس‌های هنرستان از شنبه تا پنج‌شنبه، بعدازظهرها تشکیل می‌شدند. من صبح‌ها به دبیرستان دکتر مهدی نامدار هنرستان می‌رفتم و بعدازظهرها به هنرستان هنرپیشگی. کلاس‌ها از ساعت ۴ تا ۷٫۱۵ بعدازظهر طول می‌کشیدند. بعد خودم را تا ساعت هشت به تماشاخانه می‌رساندم و در آنجا نقش سیاهی لشکر را بازی می‌کردم.

کی درس می‌خواندید؟

اصلاً درس‌های دبیرستان را نمی‌خواندم! ولی درس‌های تئاتر را دقیق و با جدیت دنبال می‌کردم. من به خاطر تأمین معاش به دبیرستان می‌رفتم، ولی عشق و علاقه اصلی من تئاتر بود. هنرستان هنرپیشگی در لاله‌زار، باغ علاءالدوله در ساختمانی قدیمی بود که یک سالن برای ۶۰ نفر تماشاچی داشت و در آن صندلی‌های لهستانی گذاشته بودند. من امتحان دادم و قبول شدم.

در امتحان از شما چه پرسیدند و امتحن‌ها چه کسانی بودند؟

از ما می‌خواستند که قطعه اشعاری مثل قلب مادر ایرج میرزا را بخوانیم و اجرا کنیم. دکتر مهدی نامدار این امتحان را از من گرفت. سبایر امتحن‌ها رقیع حالتی، سیدعلی‌خان نصر، دکتر رضازاده شفق و حکمت‌آل‌آقا بودند. آل‌آقا روحوانی از متون کلاسیک و کهن فارسی مثل کلیله و دمنه را امتحان می‌گرفت. حرکات بدنی و فیزیکی را هم از زیبایی می‌کردند.

شهر به هم می‌دادید؟

خیر، حتی خوندشان به بعضی‌ها ۲۰ تومان هم کمک‌هزینه می‌دادند. تحقیق می‌کردند و اگر هنرجویی نیاز داشت، این کمک را به او می‌کردند.

دوره هنرستان چقدر طول می‌کشید و شامل چه دروسی بود؟

دوره هنرستان مثل مدرسه‌ها از مهر تا خرداد بود و در آخر سال تحصیلی هم امتحان می‌گرفتند. از ساعت سه



امتحان درس دکور عملی بود. تکلیف پایان ترم، ساختن مقبره کوروش بود که من بساز حمت زیاد و با مقوا و سریش آن را درست کردم. آن را با هزار زحمت درست کردم و گذاشتم خشک شود، ولی وارفت! آقای حالتی هم به من نمره هفت داد. او بیشتر روی آثار تاریخی ایران و جهان از جمله آثار تاریخی اصفهان، مقبره فرانعه مصر و امثال اینها تأکید می‌کرد. عناصر ساختمانی را برای ما توضیح می‌داد و درس‌راه رنگ هم کمی صحبت می‌کرد و می‌گفت: بروید بسازید. آن روزها دکورها را از چوب و گونی می‌ساختند. ما در طول هر سه سال هنرستان، درس دکور داشتیم که در آن به ما طراحی دکور هم یاد دادند. حالتی اساساً رویکرد تاریخی داشت. درباره لباس ملل مختلف ایران باستان گرفته تا دوره زنده‌یه تدریس می‌کرد. همین‌طور درباره لباس رومی‌ها، یونانی‌ها، مصری‌ها و…

امتحانات به چه شکل بودند؟

امتحانات عملی را که باید با انجام کار عملی انجام می‌دادیم، بقیه را هم شفاهی می‌پرسیدند. امتحان کتبی در کار نبود.

گریم را چگونه تدریس می‌کردند؟

آموزش گریم خیلی ضعیف بود و فقط درباره رنگ و روغن و چسب برآیمان به صورت تئوری توضیح می‌دادند، اما کار عملی نداشتیم.

فن بیان توسط چه کسانی و به چه شکل تدریس می‌شد؟

استادفن بیان ما عبدالحسین نوشین و دکتر مهدی نامدار بودند. البته نوشین خیلی زود رفت. دکتر نامدار می‌گفت: شعری یا نوشته‌ای را حفظ کنیم و بعد روی صحنه بیاییم و آن را اجرا کنیم. مکث‌های به موقع و تأکیدهای درست و بالا و پایین بردن صحیح صدا خیلی برایش اهمیت داشت.

نمایشنامه‌نویسی به شما درس نمی‌دادند؟

خیر. اساساً صورت امروزی، نمایشنامه‌های وجود نداشت که بخوانند درسی را بدهند. فقط اطلاعاتی مثل تاریخ جهان، تاریخ تئاتر و تاریخ ادبیات را تدریس می‌کردند. استاد ما در این زمینه خان ملک ساسانی بود که بسیار باسواد، متشخص و مبادی آداب بود.

در هنرستان هنرپیشگی تئاتر سنتی ایران هم تدریس می‌شد؟

خیر، سیدعلی‌خان نصر و همکارانش اصلاً تئاترهای سنتنی از قبیل تخت حوضی و سیاه‌بازی را قبول نداشتند و می‌گفتند: این نمایش نیست، مطربی است! چیزی که این روزها به آن تئاتر آیینی سنتی می‌گویند، آن روزها مطربی محسوب می‌شد و مردم هم به هنرمدان این نمایش‌ها مطرب می‌گفتند.

به باز یگران تئاتر‌ها هم مطرب می‌گفتند؟

همین‌طور است. سیدعلی‌خان نصر می‌خواست این نگاه را عوض کند. ایشان در سال ۱۳۰۰ با تشکیل کمدی ایران و بعد هم هنرستان هنرپیشگی و تماشاخانه‌های تهران و با دعوت و افسران خوش‌نام و صاحب‌منصبی چون: دکتر مهدی نامدار، محمدخان ملکی، منشی‌باشی بهرامی و… تلاش کرد عنوان مطربی را از روی بازیگران تئاتر جدید بردارد و به هنرمدان تئاتر، در آن ایام بازار در مقایسه با لاله‌زار اهمیت نداشت، چون اجناس لوکس خارجی را می‌شد در لاله‌زار تهیه کرد. قشرهای تحصیلکرده اروپا ورفته و جوان‌ها برای خرید کالاهای لوکس به لاله‌زار می‌رفتند. بهترین سینماها و رستوران‌ها و تئاترها هم در لاله‌زار بودند. فیلم‌ها هم‌زمان با اروپا و کشورهای دیگر در سینماهای لاله‌زار اکران می‌شدند که برای مردم خیلی جذاب بود. عصر که می‌شد تمام خانم‌های شیک و جوان رفت‌و رفت‌ه رستوران یا تئاتر می‌رفتند.

لوازم شخصی از کی سر و کله‌شان در لاله‌زار پیدا شد؟

از سال ۱۳۵۴. قبل از آن اصلاً مغازه لوازم برقی و لامپ‌فروشی در لاله‌زار وجود نداشت. هر چه بود مغازه‌های لوکس پر اجناس خارجی بود. شما می‌توانید حاشیه و متن رویداد تورر پیدا کنید.

آیا برای خودتان در این حرفه آینده‌ای را هم متصور بودید؟

ما عاشق این کار بودیم و چاره‌ای نداشتم جز اینکه امیدوار باشیم! اگر می‌خواستیم به این فکر کنیم که در این حرفه آینده‌ای نخواهیم داشت، با توجه به سختی‌های کار دوام نمی‌آوردیم. تنها امکان کار حرفه‌ای در آن دوره، این بود که در حد و اندازه کارهای تماشاخانه تهران، دانش و مهارت کافی به دست بیآوریم، چون جای مناسب دیگری وجود نداشت، به همین دلیل خود من ششانه‌روز درس می‌خواندم و تمرین می‌کردم.

جامعه چه نگاهی به بازیگر تئاتر داشت؟

خیلی بد! من حتی موقعی که کارمند هم شدم و در تئاتر بازی می‌کردم، همکاران ادار‌ی‌ام به چشم حقارت به من نگاه می‌کردند و امثال مرا مطرب می‌دانستند! واقعاً زحمات و رنج‌های فراوانی کشیده شد تا این حرفه اپرو، اعتبار و شأن پیدا کرد. من تا مدت‌ها به‌عنوان سیاهی لشکر در نمایش‌های تماشاخانه تهران بازی کردم. اولین باری که خودمان سعی کردیم نمایشی را اجرا کنیم، نفری ۵۰ تومان روی می گذاشتیم و سینما سه‌راه اجاره کردیم و یک نمایش کم‌دی را به صحنه بردیم. البته من جرئت نکردم به پدرم بگویم، اما به مادرم گفتم بیاید. مادرم جلوی گیشه بلیت گفته بود که من مادر اسدزاده هستم. چند نفری جلوی گیشه بودند و به هم گفتند: «این خانم مادر همان مطربه است!» مادرم زده بود تویش گوش طرف و خلاصه جلوی در سینما فرغایتی شد. مردم ما را هم مطرب می‌دیدند.

آیا در هنرستان هنرپیشگی گرایش‌های سیاسی هم وجود داشت؟

اولین‌ها، ولی از سال ۲۲–۱۳۲۱ که توده‌های هانفوذ

۹ جوان

کردند، کم‌کم بچه‌ها گرایش‌های سیاسی پیدا کردند. آنها توانستند خیلی از تئاتری‌ها را جذب کنند. در آن دوره حزب توده به شکل بسیار گسترده‌ای فعال شده و به همه ادارات و اصناف، از جمله هنرمدان نفوذ کرده بود. من هرگز گرایش‌های حزبی نداشتم و دنبال هیچ کدامشان نرفتم. خیلی مراقب بودم که اولده چنین جریان‌اتی نشوم و اساساً علاقه‌ای هم به سیاست نداشتم.

و نذارید؟

واقعاً هم ندارم و می‌بینید که در هیچ یک از این قضایا موضع‌گیری نکردام. سیاست نه علاقه من است نه کار و تخصص من!

ولی به تاریخ علاقه دارید؟

بله، مخصوصاً تاریخ هنر و تاریخی که شرح زندگی و زندگی مردم است.

به تعبیری تاریخ اجتماعی؟

بله، به‌نوعی می‌توان گفت تاریخ اجتماعی، به همین دلیل وقتی در سال ۲۲ سنندیکای هنرمدان توسط فضل‌الله یابگان درست شد، من و اصغر تفکری و بدری هورفر در آن عضو شدیم، چون هیچ کداممان به این جور کارهای وابسته به جریانات حزبی علاقه نداشتم. من هنوز هم به حزب اعتقاد ندارم.

آیا بعد از فارغ‌التحصیل شدن می‌توانستید در تئاتر‌های دیگر، مثلاً تئاتر نوشین فعالیت کنید یا فقط باید در تماشاخانه تهران فعالیت می‌کردید؟

کسانی که از طریق هنرستان هنرپیشگی وارد عرصه تئاتر شدند، فقط با تماشاخانه تهران قرارداد داشتند و نمی‌توانستند در تئاتر دیگری فعالیت کنند. از این گذشته، ایشان با وجود سواد بالا و تسلط بر ابزار تئاتر، گرایش‌های شدید حزبی به حزب توده داشت و آثار وی هم که روی صحنه می‌آورد به‌شدت در راستای تبلیغ مرام کمونیستی بودند که من نمی‌پسندیدم. به همین دلیل با وجود احترام زیادی که به تخصص و سواد وی داشتم، هیچ‌وقت تمایل پیدا نکردم که با آن گروه تئاتری کار کنم. دوست نداشتم خود را در چارچوب یک تفکر خاص حبس کنم.

خیابان لاله‌زار روزگاری مرکز نمایش تهران بود. اولین باری که به لاله‌زار رفتید و

لاله‌زار آن موقع چه جور جایی بود؟

من اولین‌بار در سال ۱۳۱۷، همراه پدرم به سینما ایران در لاله‌زار رفتم که یک فیلم ترکی نشان می‌داد. آن روزها لاله‌زار قدیم از میدان توپخانه تا سر خیابان استانبول ادامه داشت. هنوز لاله‌زار نورا لسا ساخته بودند. لاله‌زار نو آن موقع بالا‌شهر حساب می‌شد، ولی چهار، پنج سالی طول کشید تا کیفیت تئاترها و اجناس آنها مثل لاله‌زار قدیم بشود. لاله‌زار در دوره اشغال ایران توسط متفقین در جنگ جهانی دوم رشد کرد، چون به دلیل حضور نیروهای فرانسوی و ایتالیایی و اروپایی، تمام مغازه‌ها و مراکز اجناس اروپایی بودند. لاله‌زار در فاصله سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۰ از اوج زیبایی و شکوه و تنها محل تفریح و گردش مردم بود، به همین دلیل هم تئاتر‌ها و تماشاخانه‌های اولیه در لاله‌زار تأسیس شدند. در آن ایام بازار در مقایسه با لاله‌زار اهمیت نداشت، چون اجناس لوکس خارجی را می‌شد در لاله‌زار تهیه کرد. قشرهای تحصیلکرده اروپا ورفته و جوان‌ها برای خرید کالاهای لوکس به لاله‌زار می‌رفتند. بهترین سینماها و رستوران‌ها و تئاترها هم در لاله‌زار بودند. فیلم‌ها هم‌زمان با اروپا و کشورهای دیگر در سینماهای لاله‌زار اکران می‌شدند که برای مردم خیلی جذاب بود. عصر که می‌شد تمام خانم‌های شیک و جوان رفت‌و رفت‌ه رستوران یا تئاتر می‌رفتند.

لوازم شخصی از کی سر و کله‌شان در لاله‌زار پیدا شد؟

از سال ۱۳۵۴. قبل از آن اصلاً مغازه لوازم برقی و لامپ‌فروشی در لاله‌زار وجود نداشت. هر چه بود مغازه‌های لوکس پر اجناس خارجی بود.

شما می‌توانید حاشیه و متن رویداد تورر پیدا کنید؟

احمد دهقان هم بوده‌اید. واقعیت ماجرا از چه قرار بود؟

روزی که او به قتل رسید، قرار بود حقوق ماهانه کارکنان تئاتر را بپردازد، چون او مدیر تئاتر هم بود. آن روز حسن جعفری با او قرار ملاقات داشت. لیست کارکنان تئاتر همراه با حدود ۷ هزار تومان پول روی میز دهقان بود. مهندس والا این پول را برای احمد دهقان برده بود. در آن موقع حسن جعفری به در می‌زند و وارد می‌شود و سلام می‌کند. احمد دهقان به مهندس والا می‌گوید پول و لیست را بردارد و از اتاق دیگری حقوق کارکنان را بپردازد. حسن جعفری جلوی می‌آید و نامه‌ای را از کیفش درمی‌آورد و به دهقان می‌گوید باید موضوع مهمی را به اطلاع او برساند. موقعی که دهقان مشغول خواندن نامه می‌شود، جعفری هفت تیری را درمی‌آورد و به او شلیک می‌کند. دولو و علی خادم‌از اتاق کناری می‌آیند که او را بگیرند که با هفت تیر تهدیدشان می‌کند و بیرون می‌رود. بازیگران که صدای تیر را شنیده بودند، بیرون می‌ریزند و ضارب را می‌گیرند و حساسی او را کتک می‌زنند. موقعی رسیدم که خادم دولو می‌خواستند دهقان را به بیمارستان شماره ۲ ارتش ببرند همان‌طور که گفتم، فریاد می‌زد: مرا به آنجا نبرند! به این ترتیب یکی از مخالفان سرسخت حزب توده از با درآمد، رزم‌آرا جسد دهقان را با تشریفات کامل نظامی تاحرم حضرت عبدالعظیم(ع) تنسیع و در آنجا دفن کرد. از زمانی که رزم‌آرا زنده بود، جعفری مدام به هم‌سلولی‌هایش می‌گفت: من آزاد خواهم شد و همیشه خوش و خندان و سرحال بود تا روزی که خبر ترور رزم‌آرا را شنید و دچار یأس شدیدی شد و گفت: دیگر حسابم پاک است و اندامم خواهند کرا!